

## پرونده سانسور مطبوعات را ورق می‌زنیم

روزنامه‌نگاران مقتول و شهید ایران

# کریمپور شیرازی

# روزنامه‌نگاری که در شعله‌های آتش سوزانده شد!

تحقیق و نگارش از: محمد صدری طباطبائی

گزارش تحقیقی و مشروحی که در باره پدیده شوم سانسور و خودسانسوری تهیه کرده و به عنوان «گزارش ویژه» در شماره ۲۸ - ۲۹ مجله به چاپ رساندیم، به شدت مورد توجه و عنایت خوانندگان ارجمند و بویژه اهل قلم، نویسندگان، مترجمان، روزنامه‌نگاران، استادان، مدیران بخش‌های گوناگون جامعه و اندیشمندان قرار گرفت.

این گروه، طی تماس‌های حضوری و تلفنی یا از طریق نامه‌های مهرآمیز خود، همراه با قدردانی از تهیه و انتشار گزارش سانسور، از ما می‌خواستند که در این زمینه، به همان مقدار اکتفاء نکنیم و اطلاعات هرچه بیشتر در این مورد، تهیه و منتشر کنیم تا نسل آگاه و اندیشه‌ور، در باره گذشته سانسور و خودسانسوری و تاریخ آفت‌های اندیشه و آگاهی، هرچه بیشتر بدانند و دستاوردهای آزادی بیان و قلم را هرچه بهتر پاس بدارد.

شورای نویسندگان مجله، طی جلسات متعدد و بحث و بررسی‌های دامنه‌دار، سرانجام به این نتیجه رسید که سلسله مطالبی تحت عنوان «پرونده سانسور مطبوعات را ورق می‌زنیم» تهیه و چاپ کند.

این سلسله مطالب، شامل دو بخش خواهد بود؛ بخش نخست که به شرح حوادث، مبارزات و ماجراهای زندگی و مرگ گروهی از نویسندگان و روزنامه‌نگاران اختصاص دارد، با عنوان کلی «روزنامه‌نگاران و نویسندگان شهید و مقتول ایران» تهیه و منتشر خواهد شد. و بخش دوم، شامل خاطرات نویسندگان و روزنامه‌نگاران، و شرح ماجراهای جالب و خواندنی از سانسور مطبوعات و کتاب توسط ایادی و عوامل سانسور خواهد بود که در تهیه آنها، گروهی از نویسندگان و اهل قلم معروف و قدیمی با ما همکاری خواهند داشت.

سعی می‌کنیم به صورت یک شماره در میان، هر بار به تهیه و چاپ یکی از این دو بخش دست بزنیم. در این شماره، نخستین گزارش تحقیقی - اختصاصی از این سلسله مطالب را ملاحظه فرمایید.

در اولین گزارش، شرح زندگی و ماجرای مبارزات امیرمختار کریمپور شیرازی بیان شده است: روزنامه‌نگاری مبارز و پرشور، که سرانجام جان خود را بر سر شهامت و تهور و صراحت لهجه و حق‌طلبی و دفاع از حقوق مردم و مبارزه با دربار پهلوی نهاد و قربانی اهداف خود شد، اما هرگز شرافت قلم را آلوده نکرد.

امیر مختار کریمپور شیرازی روزنامه‌نگار بی‌باک و مدیر و مسؤول روزنامه «شورش» در سال ۱۳۰۰ شمسی در شهر «فسا»، یکی از شهرستانهای استان شیراز، متولد شد. پدرش «امیر قدمعلی» از نوادگان کریمخان زند بود. وی دهقان‌زاده فقیری بود که از آغاز نوجوانی استعداد خود را در سرودن اشعار ملی و میهنی نشان داد. به ورزش علاقمند بود و در رشته دو پانصد متر به قهرمانی رسید. به علت وضع بد مالی خانواده و نداشتن سرمایه برای ادامه تحصیل به قسمت شبانه‌روزی دبیرستان نظام وارد شد، و از آن مدرسه در زمان رضاشاه دیپلم کامل علمی خود را دریافت کرد.

خود او در سرمقاله شماره ۱۹ روزنامه شورش مورخ ۱۳۳۰/۶/۴ می‌نویسد: ... درست به خاطر دارم: سال ۱۳۱۹ که در مدرسه نظام تهران مشغول تحصیل بودم، یک روز عصر پس از مسابقات ورزشی از امجدیه برمی‌گشتم چون در آن موقع قهرمان دو پزش طول کشور بودم. و از طرف خیابان کاخ به دبیرستان نظام می‌رفتم. ناگهان یک نفر دانشجوی دانشکده افسری با لحنی آمرانه مرا صدا زد که: «آهای دانش‌آموز بیا اینجا». من بدون کوچکترین اعتنائی با یک لبخند به راه خود ادامه دادم. چند قدم نرفته بودم که چند نفر سرباز مسلح دور مرا احاطه کردند و به طرف یکی از قصرهای سلطنتی بردند. چون جلو رفتم دیدم همان دانشجوی دانشکده افسری، یکی از والاحضرتها است. با همان لحن زننده و تند و با ادای کلمات

رکیک مرا مخاطب قرار داد که: «چرا احترام نگذاشتی؟» من هم چون آن شخص را نمی‌شناختم، و اگر هم شناخته بودم شرافت و غیرتم اجازه

نمی‌داد که از کسی اهانت و توهین بشوم. ناچار با کلمات مؤدب‌تری کلمات زشت و رکیک او را پاسخ گفتم و از همان جا مرا زیر ضربات سرنیزه‌های

نظامیان گارد، به زندان دژیانی بردند و مدتها زندانیام کردند و بعد از آن با هزاران وسیله و تشبیت از مدرسه نظام تهران به دبیرستان نظام شیراز منتقل نمودند، و در آنجا نیز پس از واقعه شهریورماه ۲۰ مستعفی شدم.

در همان اوان ابتدا به افتضای شور جوانی و باور به این که حزب توده با استبداد مبارزه می کند، عضو آن حزب شد و سپس به استخدام وزارت دارائی در آمد. پس از مدتی در زمان وزارت بهداری دکتر بزدی به ریاست بیمارستان پانصد تختخواهی گمارده شد. کریمپور در سال ۱۳۲۵ موفق شد در رشته حقوق در دانشگاه تهران تحصیلات خود را دنبال کند. پس از گذراندن چند ترم از دانشگاه مزبور، ماجرای ترور محمد مسعود روزنامه نگار معروف و مبارز پیش آمد و کریمپور با سخنرانی پرشوری که بر سر قبر او کرد، از دانشکده حقوق اخراج شد. و در همین زمان بود که از حزب توده نیز استعفاء کرد و به جناح آزادخواهان و جبهه ملی پیوست.

## ● روزنامه شورش

نخستین شماره روزنامه شورش در بیست و سوم بهمن ماه ۱۳۲۹ انتشار یافت، و کریمپور شیرازی از همان ابتدا با نوشتن سرمقاله بی تحت عنوان «من ملت ایران را به شورش و انقلاب خونین دعوت می کنم» جهت مبارزه و راه خود را روشن کرد.

سال ۱۳۲۹ از جمله بدترین سالهای زندگی سیاسی این ملت بود، چون از یک سو، ملت ایران به رهبری دکتر مصدق فریاد «ملی شدن صنعت نفت» را بلند کرده بود، و از طرف دیگر، سیهبد رزم آرا، نخست وزیر وقت، تلاش می کرد تا این فریاد خروشان را در نطفه خفه کند و در چنین شرایطی بود که کریمپور قیام کرد و در سرمقاله نخستین شماره روزنامه شورش مورخ ۲۹/۱۱/۲۳ نوشت: «... یک بار دیگر با کمال صراحت و مردانگی آشکارا و علنی فریاد می زنم: ای مردم، اگر طالب سعادت خویش و خوشی ایران و ایرانیان هستید، چاره منحصر به فرد، فقط یک شورش و انقلاب خونین است. در صورتی که از مرگ سرخ بترسید، با روی سیاه و در برابر کاخهای سفید سر به فلک کشیده، از گرسنگی و بدبختی خواهید مرد. باید بین مرگ شرافتمندانه و زندگی تنگین یکی را انتخاب کنید. من که مرگ شرافتمندانه را هزار بار به زندگی تنگین ترجیح می دهم و حاضر نیستم در بستر مذلت و یسنی جان خود را حرام کنم. اگر شما هم از مردی و مردانگی و غیرت نشان دارید، بسم الله، بفرمایید، این گوی و این میدان. وگرنه بمانید و به نام زندگی، این قدر در این منجلاب مانند کرم بلولید تا با پسنی و حقارت، از گرسنگی جانتان بالا بیاید»

سرمقاله شورش که توسط خود کریمپور نوشته می شد از اهمیت فوق العاده بی در میان سایر مطالب روزنامه برخوردار بود که سایر مطالب روزنامه را تحت الشعاع قرار می داد. اصولاً بیشترین شهرت کریمپور به خاطر نوشتن همین

## من به قرآن مجید سوگند یاد کرده ام که چیزی جز به منفعت ملت ایران نگویم و سطری جز برای آسایش مردم ننویسم!

● مدیر و مسؤول روزنامه شورش، در یکی از سرمقاله هایش نوشت: ای مردم، اگر طالب سعادت خویش و خوشی ایران و ایرانیان هستید، چاره منحصر به فرد، فقط یک شورش و انقلاب خونین است!

سرمقاله هایش بود.

نوشته های کریمپور، خون دار و پرهیجان بود. هنوز هم کسی که آنها را مرور می کند از آن همه شجاعت و شهامت دچار حیرت می شود. او در افشای حقایق و رسوایی ها تحت تاثیر هیچ مقام و قدرتی قرار نمی گرفت، کما این که می بینیم در همان نخستین گامها، به جنگ چه کسانی می رفت و چگونه با دربار درگیر می شد و اشرف را، که می دانست توطئه های علیه مصدق را او رهبری می کند، مستقیماً هدف حملات قلمی خود قرار می داد.

او در چهارمین شماره شورش می نویسد: «مردم می گویند: اشرف و فاطمه با احمد شفیق عرب و هیلر آمریکایی، بی درنگ ایران را ترک گویند. مردم می گویند: اشرف چه حق دارد که در تمام شؤون مملکت دخالت کرده و با مقدرات و حیثیت یک ملت کهنسال بازی کند؟ مردم می گویند: این پولهایی را که اشرف به نام سازمان شاهنشاهی از مردم کور و کچل و تراخمی و بی سواد این مملکت فقیر و بدبخت می گیرد، به چه مصرفی می رساند؟ مردم می گویند: چرا خواهر شاه در امور قضاییه و مقننه و اجراییه این مملکت دخالت نامشروع می کند؟ چرا اشرف خواهر شاه دادستان تهران را احضار کرده و نسبت به توقیف ملک افضلی جنایتکار و آدمکش اعتراض نموده و دستور تعویض بازپرس را می دهد؟...»

## ● توقیف شورش

شورش را با انتشار این مقاله توقیف می کنند. اما کریمپور از پا نمی نشیند و با استفاده از امتیاز روزنامه هائی نظیر مرد وطن، فریاد ایران، قیام خوزستان و قیام ملت باز هم شورش را انتشار می دهد و فاش می سازد که او را چگونه تهدید به مرگ کرده اند. این نامه تهدیدآمیز که با خط کج و معوجی نوشته شده، چنین مضمونی دارد:

«مدیر روزنامه شورش! بدان و آگاه باش که اگر دست از مبارزه با والا حضرت اشرف پهلوی برنداری، عاقبت وخیمی در پیش داری. دیدی که چگونه محمد مسعود می خواست علیه ما مبارزه کند و به حیات او خانمه دادیم؟ باز هم می گویم که اگر دست از این مبارزه برنداری، در همین روزها منتظر سرنوشت مسعود باش.»

کریمپور، کلبشه عین دستخط این نامه را در روزنامه اش چاپ می کند و در همان شماره در جواب می نویسد:

به نام نکوگر بمیرم رواست  
مرا نام باید، که تن، مرگ راست

من از روزی که دست چپ و راست خود را شناخته و پا در صحنه و میدان سیاست گذاشتم، به قرآن مجید سوگند یاد کرده ام که چیزی جز به منفعت ملت ایران نگویم و سطری جز برای آسایش مردم ننویسم. من سوگند یاد کرده ام که حقایق را بگویم و بنویسم ولو این که به قیمت جانم تمام شود.



● بعد از سی‌تیر

پس از قیام سی‌تیر، و آشکار شدن چهره استبداد و استعمار، حملات او نیز در روزنامه‌اش تیزتر و برنده‌تر می‌شود و بی‌محبا دربار، را که با نهضت ملی مردم و دکتر محمد مصدق مخالفت می‌کرد، هدف قرار می‌دهد و در یکی دیگر از نوشته‌هایش پیشنهاد مصادره اموال خاندان سلطنتی را می‌دهد و می‌نویسد: «... من نمی‌دانم مادر و خواهران و برادران شاه از جان این مردم مفلوک گرسنه چه می‌خواهد؟ سی سال تمام، خون مردم را مانند زالو میکشیدند، جان مردم بی‌گناه و شریف را در سیاه‌چالهای زندان گرفتند، املاک و اموال مردم را، عفاً و جبراً تصاحب نمودند، ناموس دختران و زنان ملت را به زور لکه‌دار و آلوده ساختند، تمام دارایی و پول ملت را به بانک‌های خارجی انتقال دادند.

شاه، شعبان بی‌مخ و پری غفاری از جان این مردم محروم و گرسنه ایران چه می‌خواهند؟  
هزار مرتبه جای دریغ و آو خ هست  
که شاه حامی چاقوکشان بی‌مخ هست

● بعد از ۲۸ مرداد

پس از کودتای آمریکایی ۲۸ مرداد و بازگشت شاه از فرار سه روزه‌اش به ایران، عمال حکومت ناگهان گروهی از رجال آزادیخواه، نویسندگان حق‌نویس، اعضاء جبهه ملی، وزرای دکتر مصدق، خلاصه آنهایی را که می‌رفتند در ایران راه و رسم آزادیخواهی را برپا نمایند گرفتند. ولی گروهی از طرفداران دکتر مصدق توانستند قبل از دستگیر شدن فرار کنند. یکی از آنان کریمپور شیرازی مدیر روزنامه شورش بود.

او در روز ۲۸ مرداد در دفتر شورش در خیابان اکباتان نشسته بود که ناگهان به او خبر می‌دهند عده‌ای برای آتش زدن دفتر او به ریاست شعبان جعفری (معروف به شعبان بی‌مخ) حرکت کرده‌اند و او در حالی که اتومبیل خود را در روزنامه نگه داشته بود، پای پیاده به طرف سر تخت بربری‌ها می‌رود و در آنجا وارد خانه‌ای شده پشت بام به پشت بام خود را به یکی از خانه‌های خیابان چراغ برق (نزدیک سرچشمه) رسانده و از آنجا داخل خیابان شده و بعد با کمال خونسردی سوار اتوبوس می‌شود و به طرف شمیران حرکت می‌کند. در بین راه شمیران می‌بیند که عده‌بی به طرف بیسیم می‌روند که رادیو را تصرف نمایند. کریمپور می‌گفت: در اتوبوس عده‌بی مرا شناخته بودند و به اسم صدایم می‌کردند، و من خیال می‌کردم حتماً مرا به آن عده که به طرف بیسیم می‌روند معرفی خواهند کرد، ولی برخلاف تصور من که خود را برای برخورد با خطر دستگیری آماده کرده بودم، اتوبوس از جلو بیسیم گذشت و من در ایستگاه تجربیش پیاده شدم و به منزل یکی از آشنایانم رفتم.

از قرار معلوم، این آشنا خانمی بوده که با کریمپور زندگی می‌کرد و او در آن دقایق پراضطراب

معنی که با اشاره آنها، شعبان جعفری و عده‌بی از چاقوکشان دستگاه، بلافاصله بعد از توقیف آنها خود را به فرمانداری رسانیده به جان آنها افتادند و به بدترین وضع آنها را مضروب و مجروح کردند. تجسم گلاویز شدن شعبان بی‌مخ با آن هیکل غول‌آسا با مرحوم کریمپور شیرازی که بسیار ضعیف و لاغر هم بود می‌تواند نمایانگر بلایی باشد که بر سر او در آوردند.

برویز خطیبی اضافه می‌کند: خود او برای من اینطور تعریف می‌کرد: بعد از ظهر روزی که مرا گرفتند، اول شعبان جعفری را به جانم انداختند و او به قدری مرا کتک زد که تقریباً بیهوش شدم. بعد، ساعتی با همان حال زار از من بازجویی کردند و آنگاه مرا به زندان موقت فرستادند. من فکر کردم لاف‌ل در آنجا از شر مأموران عذاب در امانم، ولی با وجود آنکه چهل درجه تب داشتم، اول مرا به شلاق بستند و وقتی دیگر رمقی در وجودم نمانده بود، مرا به یک سلول انفرادی که هیچ راهی به خارج نداشت انداختند. ضربات وارده چنان مرا بی‌حال کرده بود که از پاسبانه تقاضای آب کردم. و لوله آفتاب‌های را از سوراخ سلول داخل کرده گفتند: «بخور» و هنوز یک قلب از گلویم پائین نرفته بود که از طعم شور آن فهمیدم که محتویات آفتابه، آب نیست، بلکه... بعد از زندان موقت با ماشین جیب به زندان لشگر ۲ منتقل شدم. اول سلمانی زندان سر و ریشم را که بلند شده بود، بدون آب و صابون تراشید به طوری که تا یک ماه صورتم زخم بود. بعد عده‌ای از مأموران مرا محاصره کردند و پس از فحاشی و تمسخر مرتباً تکرار می‌کردند: دکتر فاطمی کجاست؟ بعد مرا به طرف زندان می‌بردند. ولی در بین راه مرتباً اردنگ و نوسری می‌زدند و از هیچ اهانتی فروگذار نمی‌کردند. صبح فردا یک سطل و یک جارو به دستم دادند که باید راهروها و مستراح را تمیز کنی...

● پرتاب از پنجره محل دادرسی ارتش

کریمپور شیرازی که از جلسات مکرر بازپرسی به سسونه آمده بود، یک روز از پنجره طبقه دوم دادرسی ارتش سابق، که در خیابان ثبت بود، خود را به خارج پرت کرد و به شدت مجروح شد. محله خواندنی‌ها در همان روزها نوشت: «وقتی او را به جلسه بازپرسی آوردند، ابتدا برای اینکه اینطور جلوه دهد که حالش خوب نیست، هر دقیقه از جایش بلند می‌شد و به جای دیگری می‌نشست، تا اینکه خود را به نزدیکی پنجره رسانید، و ناگهان پنجره را باز کرد و با یک خیز، خود را به میان خیابان ثبت انداخت، به خیال اینکه فرار و انتحار کند. ولی این بار هم از قضا در همان موقعی که کریمپور به وسط خیابان افتاد، یک سرگرد ارتش به محل سقوط او رسید، و او را جابه جا دستگیر کرد.» کریمپور شیرازی پس از این سقوط، تا یک هفته نمی‌توانست راه برود. به همین جهت در تمام این مدت، او را برای بردن به آنجا و اینجا کول می‌گرفتند و شاید این یک انتقام کوچک بود که کریمپور از جلادان و شکنجه‌گران خود می‌کشید و

که در اولین وهله، محل مناسبی برای مخفی‌گاه نداشته، به خانه آن خانم پناه می‌برد. آنجا سه روز می‌ماند، ولی چون حدس می‌زند که روی سابقه ممکن است محل مزبور را هم مورد بازرسی قرار دهند لذا به وسیله عجیبی از تجربیش به شهر برمی‌گردد: یک روز مالکین اطراف خانه مورد بحث، که در راه در بند قرار داشت، می‌بینند کامیونی جلو در خانه آن خانم ایستاده و اثنائه منزل را بار کرده و به شهر می‌برد. چون آن روزها اغلب ساکنین شمیران در صدد مراجعت به شهر بودند، این واقعه کاملاً طبیعی بود و مورد سوءظن قرار نگرفت. لیکن همین که کامیون به شهر رسید، جلو در یکی از خانه‌های جنوب شهر، کریمپور از زیر مقداری تشک و لحاف و پتو که روی سرش ریخته بودند خارج شد و به داخل منزل رفت. و دو هفته بعد هم یک اخوند، با ریش تویی و لباده بلند، به سراغدار مقبره خانوادگی حاج میسر، واقع در سر قبر ظهیرالدوله، معرفی شد که به دستور بازماندگان حاجی میسر آنجا سکونت اختیار کند و او نیز کسی جز کریمپور نبود که در لباس میدل و با نام مستعار آشیخ احمد خراسانی، مدت پانزده روز در مقبره مزبور، که دارای حیاط وسیع و اطافهای نظیف بود، به سر برد ولی روز شانزدهم به دوستی که او را آنجا برده بود، اطلاع داد که از تنهایی خسته شده. به همین جهت به منزل پسر حاجی میسر در خیابان مقصودبیک انتقال یافت، که در آنجا هم طاقت تنها ماندن را نداشت. اغلب روزها سوار درشکه شده به این طرف و آن طرف می‌رفت، تا بالاخره شناخته شد و دستگیر گردید.

محله خواندنی‌ها در این زمینه می‌نویسد: کریمپور شیرازی مدیر روزنامه شورش در حالی که عبا و عمامه پوشیده و ریش انبوهی گذارده بود، به وسیله مأمورین انتظامی روز یکشنبه ۲۶/۶/۳۲ دستگیر شد. شماره ۱۱۰۲

● در زندان با او چه کردند؟

برویز خطیبی مدیر روزنامه فکاهی حاجی‌بابا، که با کریمپور هم‌زندان بوده است، خاطرات خود را در محله سپید و سیاه مورخ ۵۸/۱/۳۱ چنین نقل می‌کند:

«پس از کودتای ۲۸ مرداد، ما در زندان لشگر ۲ زرهی قصر زندانی بودیم. معمولاً در فرمانداری نظامی، هر کس را که از طرفداران دکتر محمد مصدق و جبهه ملی می‌گرفتند ابتدا به نوعی مورد شکنجه و آزار قرار می‌دادند. این شکنجه و آزار، به نسبت موقعیت و مقام و شخصیت و سن متهم فرق می‌کرد. بعضی‌ها را موقوف آوردن و بردن هل می‌دادند، یا به آنها توهین و فحاشی می‌کردند، عده‌بی با مشت و لگد و سبلی پذیرایی می‌شدند و جمعی را هم می‌خواباندند و شلاق می‌زدند... ولی در مورد کریمپور شیرازی و بعداً مرحوم دکتر حسین فاطمی، طور دیگری عمل کردند. به این

صنوبر  
نامهای ارزندان ( برای اولین بار شماره ۲ - سال )  
جانب

پیران تقی عدم کرد قدیم در صفتا مدنی ج با دلم رنگان درین  
وزندانه حال خواهد بود و درم کرد که در وقت روز و شب

منصر هم منت خدایه اید بگفت که با ای همه زور و کوشش و در صفتا مدنی  
کرمی در زنده آید پیش هم سابقه در وقت کرمی در وقت کرمی در وقت کرمی  
شهر را در زمانیم و در تمام با این همه کوشش و در صفتا مدنی

گاز بنده توام شرح بویست و کتبه یزاد در زمان کرمی در وقت کرمی  
اند و در شرح کرمی در وقت کرمی در وقت کرمی در وقت کرمی

تا شد بود خدایه ستره و در وقت کرمی در وقت کرمی در وقت کرمی  
بلا و نیست با کرمی در وقت کرمی در وقت کرمی در وقت کرمی

موتی در زمان کرمی در وقت کرمی در وقت کرمی در وقت کرمی  
برم سیر در وقت کرمی در وقت کرمی در وقت کرمی در وقت کرمی

چونم هر جان فرست زنده کرمی در وقت کرمی در وقت کرمی  
بلا و نیست با کرمی در وقت کرمی در وقت کرمی در وقت کرمی

ندارم در وقت کرمی در وقت کرمی در وقت کرمی در وقت کرمی  
بلا و نیست با کرمی در وقت کرمی در وقت کرمی در وقت کرمی

ایه است که جمع چشم این صند زنگی و کتبه در وقت کرمی در وقت کرمی  
که در زمان کرمی در وقت کرمی در وقت کرمی در وقت کرمی

ام نهفته زیرا که در وقت کرمی در وقت کرمی در وقت کرمی در وقت کرمی  
بلا و نیست با کرمی در وقت کرمی در وقت کرمی در وقت کرمی

صا برده در وقت کرمی در وقت کرمی در وقت کرمی در وقت کرمی  
بلا و نیست با کرمی در وقت کرمی در وقت کرمی در وقت کرمی

موتی در وقت کرمی در وقت کرمی در وقت کرمی در وقت کرمی  
بلا و نیست با کرمی در وقت کرمی در وقت کرمی در وقت کرمی

اهل منزل را بر وقت کرمی در وقت کرمی در وقت کرمی در وقت کرمی  
بلا و نیست با کرمی در وقت کرمی در وقت کرمی در وقت کرمی

موتی در وقت کرمی در وقت کرمی در وقت کرمی در وقت کرمی  
بلا و نیست با کرمی در وقت کرمی در وقت کرمی در وقت کرمی

### ● کریمپور، در مدت حبس و در طول محاکمات ظالمانه، چندین بار از شدت و فشار شکنجه‌های زندانبانها، دست به خودکشی زد و یکبار رگ گردن خود را با تیغ ژیلت برید!

به هر ترتیبی بود وی را راضی کردند که اعتصاب غذایی را بشکند و سوپی برای او آوردند، ولی به علت آنکه ده روز غذا نخورده بود، سوپ را برگرداند و حتی روزهای بعد هم معده او هیچ غذایی قبول نکرد. تا این که یک روز آمبولانس جلوی بهداری توقف کرد و چند دقیقه بعد کریمپور شیرازی را با برانکار، داخل آمبولانس گذاشتند و در همان حال بیماری، او را به سوی دادگاه نظامی بردند.

پرویز خطیبی مدیر روزنامه حاجی بابا می‌گوید: ما همه نگران وضع او بودیم. نیمه‌های شب بود که ما و سایر زندانیان به صدای شلیک دو گلوله از خواب بیدار شدیم.

آن شب هر چه از نگیانان پرسیدیم، جواب صحیحی به ما ندادند. اما فردا صبح گفتند که دیشب کریمپور شیرازی می‌خواست فرار کند که نگیانان به سوی او تیر خالی کردند، و وقتی دستگیر شد او را به شدت کتک زدند. اتهام فرار به کریمپور شیرازی، آن هم با آن حال بیماری و ضعف شدید که حتی نیروی راه رفتن را نداشت، از آن حرفها بود!

قبلا هم چند بار به بهانه کریمپور شیرازی می‌خواست فرار کند، او را اذیت و آزار کرده بودند. یک روز گفتند او به عنوان بالش یک پالتوی سربازی را زیر سرش گذاشته و فصدش آن بوده که نیمه‌شب پالتوی سربازی را پوشیده از زندان لشکر فرار کند. آنها هیچ فکر نمی‌کردند که هیچ آدم عاقلی نمی‌تواند شبانه فقط با پوشیدن یک پالتوی سربازی روی لباس معمولی از زندان فرار کرده و بعد هم از در محوطه لشکر و در مقابل چشم نگیانان خارج شود.

ما زندانیان سیاسی همگی نگران حال کریمپور بودیم و از همه افسران و سربازان و نگیانان در باره وضع او سؤال می‌کردیم، تا آنکه گروهیان ساقی در میان بهت و حیرت و تأثر گفت: کریمپور شیرازی که موفق به فرار شده بود، خودش را با نفت بخاری داریوش فروهر آلوده کرده و آتش زده است.

ساعت ده صبح آمبولانس آژیرکشان به طرف بیمارستان شماره یک ارتش رفت و ما دانستیم که این آمبولانس حامل جسد کریمپور است. کریمپور شیرازی ساعت ۳ بامداد روز دوشنبه ۱۷ اسفند ماه ۱۳۳۲ در میان شعله‌های آتش سوخت ساعت ده صبح به بیمارستان برده شد و ساعت ۴ بعدازظهر همان روز، خیر شهادت او منتشر شد. و آنگاه این خبر دهان به دهان نقل شد

ماگاهی با او در این باره شوخی می‌کردیم. اما حقیقت آن است که زجر و شکنجه‌ای که به کریمپور می‌دادند، قابل تحمل نبود. به طوری که همه زندانیان، با آنکه خود نیز وضع اسفباری داشتند و به آینده خود مطمئن نبودند، با دیدن کریمپور شیرازی سخت متأثر می‌شدند، زیرا آنها می‌دانستند که دستگاه برای کریمپور برنامه دیگری دارد.

### ● خودکشی با بریدن رگ گردن ...

یک روز کریمپور شیرازی که واقعا از این کارها جانش به لب رسیده بود، با تیغ ژیلت گلویش را برید، به طوری که خون مثل فواره از جای زخم فوران کرد، ولی جلادان به جای آنکه به مداوای او بپردازند، به او دستبند زدند. آنها به اصطلاح می‌خواستند مانع خودکشیهای بعدی او بشوند.

روز اول اسفند ماه ۱۳۳۲ به کریمپور اخطار کردند که چرن دادگاه او به زودی تشکیل خواهد شد، باید وکلای مدافع خود را تعیین کند.

این خبر کریمپور را نگران کرد، زیرا می‌دانست که نتیجه محاکمه چه خواهد بود. رژیم پهلوی به قدری از روزنامه‌نویسان عصبانی بود و از آنها دل پرخشونی داشت که از ابتدا تصمیم گرفته بود تا کریمپور و دکتر فاطمی را که در آن موقع هنوز بازداشت نشده بود، محکوم به اعدام کند. به این جهت آنها تصمیم گرفته بودند هر طور شده کریمپور شیرازی را قبل از عید سال ۱۳۳۳ در دادگاه عادی لشکر ۲ محاکمه کنند.

کریمپور بلافاصله درخواست کرد که به علت کسالت، محاکمه او را به تأخیر اندازند که با آن موافقت نشده ناچار احمد بافکر و دو سه نفر دیگر را به عنوان وکیل مدافع تعیین کرد که دادستانی ارتش پاسخ داد: احمد بافکر خودش زندانی سیاسی است. و باز هم بعد از سه روز چند نفر دیگر را معرفی کرد که دادستانی ارتش با آنها مخالفت کرد و بالاخره خود دادستانی سرهنگ شاهقلی را به عنوان وکیل تسخیری او معرفی کرد.

### ● اعتصاب غذا در زندان

کریمپور شیرازی به عنوان اعتراض پنج روز اعتصاب غذا کرد و در این مدت به حدی ضعیف و لاغر شده بود که قدرت نشستن و حرف زدن هم نداشت.

دکتر سید علی شایگان و دکتر صدیقی که به کریمپور شیرازی شدیداً علاقه داشتند، نزد او رفتند از وی خواستند که اعتصاب غذای خود را بشکند، ولی او با تمام احترامی که نسبت به این دو نفر قائل بود، تسلیم نشد.

چون در اثر اعتصاب غذا وضع مزاجی کریمپور شیرازی وخیم شده بود، سررتیب تیمور بختیار فرمانده لشکر ۲ زرهی شخصاً بالای سر او آمد و او هم از کریمپور شیرازی خواست که غذا بخورد، ولی چون دید این روزنامه‌نویس مبارز بگذنده تسلیم نمی‌شود، دستور داد او را به بهداری لشکر ۲ ببرند. کریمپور را با آمبولانس به بیمارستان بردند و

که: به دستور اشرف، ابتدا کریمپور را با گلوله زدند و سپس پیکر نیمه جانش را آتش زدند و او را در میان شعله‌های آتش سوزاندند و بدین ترتیب، دست به انتقامجویی از نبش قلم یک روزنامه‌نگار زدند.